

## آغاز سال تحصیلی... چگونه می توانم با اشتباهاتم کنار بیابم ۲ سموتیل ۱۲، ۱۰-۱ و ۱۳-۱۵

خداوند ناتان را نزد داوود فرستاد. پس نزد وی آمده، او را گفت: «در شهری دو مرد بودند؛ یکی ثروتمند بود و دیگری فقیر 2. مرد ثروتمند گوسفندان و گاوان بسیار زیاد داشت، 3 اما فقیر را چیزی نبود مگر ماده بره‌ای کوچک که آن را خریده و پرورش داده بود و در کنار او و فرزندانش بزرگ شده بود. بره از طعام او می‌خورد، از پیاله‌اش می‌نوشید، در آغوشش می‌خفت و او را همچون دختری بود 4. روزی مسافری نزد مرد ثروتمند آمد، اما او را دریغ آمد که از گوسفندان و گاوان خودش یکی را بگیرد و برای مسافری که نزدش آمده بود، مهیا سازد. پس بره آن فقیر را بگرفت و آن را برای مردی که نزدش آمده بود، مهیا ساخت 5.» آنگاه خشم داوود



به شدت بر آن مرد افروخته شده، ناتان را گفت: «به حیات خداوند قسم که سزای مردی که این کار را کرده، مرگ است. 6 چون چنین کرده و هیچ ترحم ننموده است، باید چهار برابر ارزش بره تاوان دهد.» 7 ناتان به داوود گفت: «آن مرد تو هستی! یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: "من تو را به پادشاهی بر اسرائیل مسخ کردم و تو را از دست شائول رهانیدم 8. خانه سرورت را به تو بخشیدم و زنانش را در آغوش نهادم و خاندان اسرائیل و یهودا را به تو دادم. و اگر این برایت کم می‌بود، بیش از اینها نیز بر تو می‌افزودم 9. پس چرا کلام خداوند را با انجام آنچه در نظر او بد است، خوار شمردی؟ تو اوربای حیثی را به شمشیر زدی و زنش را برای خود به زنی گرفتی. و اوریا را به شمشیر عمونیان کشتی. ..

13 آنگاه داوود به ناتان گفت: «به خداوند گناه ورزیده‌ام.» ناتان به داوود گفت: «خداوند نیز گناهت را زُدوده و خواهی مرد 14. اما چون با این عمل خود سبب شده‌ای که دشمنان خداوند او را کفر گویند، طفلی که برایت زاده شده، به یقین خواهد مرد 15.» سپس ناتان به خانه خود رفت.

ساعات عصر بهترین ساعات است. بچه‌ها هم این را می‌دانند. والدین در آن هنگام کمی آرامش دارند. آنها استراحت می‌کنند شاید حتی یک داستان جالب را برای بچه‌ها بخوانند. در متن کتاب مقدس امروز ما، همچنین ساعت عصر برای خواندن داستان هست. امروز عصر ناتان نبی یک داستان برای پادشاه معروف داوود می‌خواند. پادشاه روی صندلی راحتی بزرگ نشست و ناتان نبی می‌خواست برایش یک داستان عصرانه خوب بخواند. داستان هیجان انگیز بود زیرا در مورد یک چوپان خوب بود. خود داوود یک چوپان بود و به دوران کودکی خود فکر می‌کرد هنگامی که به عنوان یک چوپان تلاش می‌کرد گوسفندان خود را حفظ کند. او به یاد می‌آورد که چگونه گوسفندان خود را دوست داشت. آنها را آنقدر دوست داشت که حتی آماده بود جان خود را برای دفاع کردن از گوسفندانش برابر خرس و گرگ به خطر بیندازد. با شنیدن داستان چوپانی که تنها گوسفندش را سخت دوست داشت و به همین دلیل هر روز از آن مراقبت می‌کرد، دلش سوخت. ناتان این داستان را گفت، اما داستان پایان بدی داشت: یک مرد ثروتمند نیز در همان شهر بود. او گوسفند زیادی داشت و هر لحظه می‌توانست یکی از گوسفندان خودش را قربانی کند. اما وقتی مهمان دار شد، گوشت لذیذ را از گوسفندان فقیران می‌خواست. و بنابراین او آن را از آن خود و قربانی کرد. حالا فقیر دیگر گوسفند نداشت و مرد ثروتمند می‌توانست شکمش را پر کند... داستان ناتان تا اینجا پیش رفت. داوود فوراً از کوره در رفت. او از جا پرید. صندلی زیبا به عقب پرواز کرد و داوود با عصبانیت فریاد زد: «واقعاً این اتفاق افتاده! آن فرد اینقدر فاسد است! نباید در پادشاهی من زندگی کند! این مرد ثروتمند باید بمیرد!» و سپس ناتان رو به داوود کرد و مستقیم در چشمان او نگاه کرد و گفت: «تو آن مردی!» «همسر مرد فقیر را گرفتی و برای سرپوش گذاشتن بر عملت، او را به مأموریت خطرناکی فرستادی تا بمیرد!» داوود شوکه شد، رنگش پرید، و نمی‌دانست چی بگوید. زندگی او مانند یک فیلم در برابر چشمانش آشکار شد. او سابقه قهرمانانه خود را به یاد آورد. پس از کشتن گول شیطانی، جالوت، مردم از او به عنوان یک قهرمان استقبال می‌کردند. ستاره بود! یک بت! همانطور که بسیاری از ستاره‌های فوتبال یا ستاره‌های تینیس می‌توانند امروز تفریح کنند، پادشاه داوود نیز فکر می‌کرد که به عنوان یک پادشاه پیروز می‌توانست حقوق بیشتری از دیگران داشته باشد. و هنگامی که او شوهر همسر محبوبش را به جنگ فرستاد، خودش را قانع می‌کرد که او را نکشته است. افراد دیگری مقصر بودند! یک حادثه جنگی! چنین چیزی زیاد اتفاق می‌افتد! فقط یک مشکل باقی مانده بود. نقشه داوود بی توجه نماند. ناتان نبی و مهمتر از آن خدا نمی‌توانستند آن را نادیده بگیرند. فقط داوود می‌توانست، به شیوه‌ای ترسناک، با گناه خود به خوبی زندگی کند و حتی آن را از خود و دیگران پنهان کند. چطور توانسته بود به این نتیجه برسد؟ در داستان داوود می‌بینیم که همه چیز به تدریج پیش رفت.

با نگاه کردن به جهت نادرست شروع شد. زیرا داوود زنی زیبا را دید و او را می خواست. چیزی که به خودی خود اشتباه نیست. آنچه در این مورد اشتباه بود، اتفاقی بود که بعداً رخ داد. اندکی پس از آن، به نظر می رسید که پادشاه داوود کاملاً فراموش کرده بود که خدا حتی وجود داشت. او طوری رفتار می کرد که انگار خدا وجود ندارد. و فقط به این دلیل که می توانست جایگاه خدا را جابجا کند، می توانست به سادگی قانون را در اختیار خود بگیرد و کاری را انجام دهد که واقعاً فقط خدا می تواند انجام دهد. یعنی زندگی یک فرد را در اختیار خود گرفت. درست مثل اینکه خدا وجود نداشته باشد، هر کاری که دلش می خواست، انجام می داد. همه آنها به طرز وحشتناکی تکان دهنده است. زیرا می بینیم که شر از کوچکترین جا شروع می شود و بعد به بزرگترین جا گسترش می یابد. اول با نگاه کردن بعد یک دروغ کوچولو تا بالاخره به آدم کشتن برسد. و سپس دروغ، به او توانایی داد تا بتواند زندگی کند انگار هیچ اتفاقی نیفتاده است. مجرم موفق می شود با دروغ همه چیز را بپوشاند. همه آنها برای ما آشناست. شما می توانید آن را در بسیاری از مثال ها ببینید. مثلاً ورزشکارانی را می بینیم که جلوی دوربین ها ادعا می کنند که مواد ممنوعه مصرف نکرده اند... و چند روز بعد، وقتی که دیگر قابل انکار نیست، باید اعتراف کنند که دروغ گفته اند. یا اخبار روسیه گزارش می دهد که اوکراین مردم خود را بمباران کرده است، در حالی که همه می دانند که خود کشور روسیه این کار را انجام داده است و و. اما یک لحظه صبر کنید. در داستان پادشاه داوود ما با هیچ دیکتاتوری سروکار نداریم. ما با مردی بسیار پاکدامن روبرو هستیم. پادشاه داوود. حتی مردم او را محبوب خدا می پنداشتند! کتاب مقدس بی رحمانه به ما نشان می دهد که شر نیز می تواند در خداپرستان را بکوبد. حتی افراد خوب هم می توانند کارهای بد انجام دهند. ما هم می توانیم کار شر انجام دهیم. ممکن است وسوسه شویم...

بچه های عزیز شما در ابتدای زندگی خود هستید. و با امید فراوان به اتفاقی که امسال یا سال آینده برای شما خواهد افتاد نگاه کنید. شاید شما هم به آینده ای دوردستی فکر می کنید. روزی چه اتفاقی خواهد افتاد...، شاید یکی یا دیگری از شما یک سوپرستار یا یک ورزشکار مشهور شود. یا شاید با شغل، خانواده و فرزندان به بزرگسال عادی تبدیل شوید. داستان داوود می خواهد به شما نشان دهد که حتی افراد خوب هم می توانند اشتباه کنند. حتی افراد خوب هم عیب هایی دارند. حتی افراد خوب هم می توانند ناگهان گرفتار یک چیز واقعا بد شوند. و می توانند به چیزهای بدتر کشیده شوند. و اگر اشتباه کردیم باید چه کار کنیم؟ داستان پادشاه داوود به ما نشان داده است که کسی باید غیوب ما را به ما نشان دهد: ناتان نبی به داوود می گوید: "این تو هستی!" ما هم به کسی نیاز داریم که اشتباهاتمان را به ما نشان دهد. لحظات وحشتناکی است هنگامی که چشمان کسی باز شود و بی امان با عیب های خود روبرو شود. در کتاب مقدس ما با افراد زیادی آشنا می شویم که دقیقاً این اتفاق برایشان رخ داده. و با این حال این چیز خوبی است. در غیر این صورت شر فقط بدتر و بدتر خواهد شد. وقتی اشتباه می کنیم باز هم غمگین می شویم به این دلیل که می دانیم که اشتباهات همیشه عواقبی دارند. گناهان و اشتباهات به سادگی از بین نمی روند. حتی علامت های قرمز در دفتر تمرین شما خود به خود ناپدید نمی شوند. عواقبی دارند. به عنوان مثال هنگامی که نمره ی بد می گیرید عصبانیت والدین پیش می آید. شاید در آن صورت نتوانید با دوستان خود بیرون بازی کنید. اشتباهات ما هم همینطور است. اشتباهات مجازات می شوند. و دقیقاً به همین دلیل است که اشتباهات مان را پنهان می کنیم. اما این بدترین شکلی است که می توانیم اشتباهاتمان را پاک کنیم چون در این صورت شرایط بدتر و بدتر می شود. خدا این را هم می داند. خدا می داند که همه اشتباهات ما به سادگی از بین نمی روند، باید تاوان آنها را پرداخت کنیم. و خدا خیلی بیشتر می داند. او می داند که ما انسان ها هرگز نمی توانیم با اشتباهات زیاد خود کنار بیاییم. آنها بیش از حد بزرگ هستند. او همچنین می داند که ما هرگز نمی توانیم با شر مبارزه کنیم. و به همین دلیل است که او شبان خوب ماست. همانطور که داوود از گوسفندان خود مراقبت می کرد، خدا از ما نیز مراقبت می کند. اما خدا خیلی بیشتر برای ما انجام می دهد. ناتان درباره مردی گفت که فقط یک گوسفند داشت و آن را دوست داشت. خدا تنها یک پسر دارد. نام او عیسی مسیح است. او را بیش از هر چیز دوست دارد. اما چون نمی خواهد ما را از دست بدهد، این پسر محبوب، عیسی را که خیلی دوستش دارد، فدا می کند تا بهای اشتباهات و گناهانمان را بپردازد. کسانی که این را می دانند لازم نیست اشتباهات خود را پنهان کنند. کسانی که این را می دانند می توانند روشن کنند کجا اشتباه کرده اند. پادشاه داوود هم همینطور. وقتی ناتان رفت و همه چیز تمام شد، قلم و پاپیروس را در دست گرفت و نوشت: «خدایا، بر حسب محبت خود مرا فیض عطا فرما! بر حسب رحمت بیکران خویش نافرمانیهایم را محو ساز.» و سپس در ادامه نوشت: «خدایا، دلی ظاهر در من بیافرین، و روحی استوار در من تازه بساز. 11 مرا از حضور خود به دور مینکن، و روح قدوس خود را از من بگیر. 12 شادی نجات خود را به من بازده، و با عطای روحی راغب حمایتم فرما.. آمین